سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 5

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِینَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعینَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَیِّدِ الأنْـبِیاءِ وَ المُرْسَلینَ، حَبیبِ إلهِ العالَمینَ وَ خاتَمِ النَّبیّینَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـیْتِهِ الأطْیَبینَ الأنْجَبینَ، الهُداةِ المَهدیّینَ، سِیَّما مَوْلانا وَ سَیِّدِنا الإمامِ الْمُبینِ وَ الکَهْفِ الحَصینِ وَ غِیاثِ المُضْطَرِّ المُسْتَکینِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمینَ.

صاحِبِ الهَیْبَةِ العَسْکَرِیَّةِ وَ الغَیْبَةِ الإلهِیَّةِ، سَیِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِینا بِالْـحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدینَ و دَهرَ الداهِرینَ.

(وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُون) [1]

این آیه مبارکه را از چندین راه می‌توان منطق عقلی و برهان فلسفی به آن داد. فعلاً از این راه وارد می‌شویم که منطق علمی این آیه چیست؟ یک بیان خیلی ساده مختصری که بچه‌های مجلس هم بفهمند، به عرض مبارکتان می‌رسانم و از همین طریق وارد مطلب می‌شوم.

فرض کنید، امشب سر افطار، یک گدائی در خانه شما می‌آید. در موقع افطار تکدی می‌کند. خدا خیرتان بدهد، خدا برکت به شما بدهد، خدا روزه شما را قبول کند، من گرسنه‌ام، فقیرم، چیزی ندارم، گدائی می‌کند، خانم شما یک ظرفی را غذا می‌کند، هرچه دارید، آب گوشت است، پلو است، می‌دهد به بچه، یک بچه پنج ساله، می‌گوید: مادر، این را ببر بده به فقیر، بچه این بشقاب خوراک را می‌گیرد، می‌برد به فقیر می‌دهد. فقیر تا چشمش به این غذا و بچه می‌افتد، شروع به دعا کردن می‌کند.

خدا خیرتان بدهد، خدا برکت‌تان بدهد، خدا تو را به پدر و مادرت ببخشد، خدا تو را به روزگار من ننشاند، شروع به دعا کردن می‌کند و غذا را می‌خورد و بشقاب را تمیز می‌کند و به بچه می‌دهد و چند تا دعا می‌کند و می‌رود.

بعد از نیم ساعت دیگر، یک گدای دیگر می‌آید. باز عیناً سوال می‌کند، فقیرم، گرسنه‌ام، سر افطار چیزی ندارم، شما ترحم می‌کنید، خانم شما ترحم می‌کند. یک ظرف غذائی را به دست همین بچه پنج ساله می‌دهد و می‌گوید به این گدا بده.

بچه می‌آورد دم در حیاط، چشم گدا که به این بشقاب می‌افتد، بنا به قار و قور کردن می‌کند، ته سفره را به من دادید؟ خدا ذلیلتان کند، کاکل پلو را خودتان خوردید، ته بشقاب‌ها را به من داده‌اید، ای خدا مرگتان بدهد. هم می‌خورد و هم غرغر می‌کند، درست! یک هفت، هشت، ده تا لطیفه هم بار می‌کند، غذاها را هم زهر مار می‌کند، بشقاب را آن‌جا می‌اندازد و می‌رود، خوب تمام شد. امشب گذشت.

فردا شب مجدد، اول افطار آن گدای اولی می‌آید. به محض این‌که صدایش بلند می‌شود، همین بچه پنج ساله به مادرش ور می‌رود، مادر جان، مامان، خانم، ننه، گدا آمد، قدری بیشتر به او بدهید، یک قدری بیشتر بدهید. چه گدایی، همه‌اش دعا می‌کرد و می‌خورد. اگر بدانید چقدر دعا کرد. دعا می‌کرد و می‌خورد، یک قدری بیشتر بدهید. همان بچه پنج ساله به مادرش می‌گوید قدری بیشتر بدهید. مثلاً اگر پلو است، می‌گوید از آن خورشت هم بالایش بریزید، اگر مرغ دارید، می‌گوید یک ران مرغ هم بگذارید، همان بچه از این گدا وساطت می‌کند.

مادر هم بیشتر می‌ریزد و به بچه می‌دهد تا برای فقیر ببرد.

بعد از نیم ساعت، گدای دوم می‌آید، گدای دوم که آمد تا صدایش بلند شد، بچه می‌گوید، مرگ را بخورد این پدر سوخته! اگر مادرش هم بگوید، بابا ترحم کن، این فقیر است، می‌گوید: گور پدرش، پدرسوخته، طلب پدرش را کانّ از ما داشته است. هم خورد و هم غرغر کرد، هم خورد و هم نفرین کرد. من مرگ را به او نمی‌دهم، بچه حاضر نمی‌شود که ببرد.

درست است یا خیر!

همه شما تصدیق دارید که مطلب همین‌طور است، حتی همین بچه‌های پنج، شش ساله هم که نشسته‌اند می‌گویند، درست می‌گوید این آقا.

گدای اولی که می‌آید، ما با یک شوقی می‌بریم، بیشتر و بهترش را می‌بریم، گدای دومی‌که می‌آید، اصلاً نمی‌خواهیم ترکیبش را نگاه کنیم، اصلاً از شکل او بیزاریم. چرا؟

سر این چرا، من حرف دارم. می‌خواهم ببینم چرا بچه راجع به گدای اول، شفاعت پیش پدر و مادرش می‌کند که بهتر بدهید، بیشتر بدهید، زودتر بدهید؟ و چرا از احسان به گدای دوم خودداری می‌کند و بلکه پدر و مادرش را هم منع می‌کند؟ نکته‌اش چیست؟

نکته مطب این است که این بچه شش، هفت ساله، پنچ، شش ساله ممیز، که اندکی به عقل آمده است، کمی، همین قدر فهمیده است که احسان یعنی چه، اسائه یعنی چه، شکر نعمت یعنی چه، کفران نعمت یعنی چه، همین قدرها را فهمیده است. به وجدان خودش، قضاوت و حکومت می‌کند که کسی‌که حق نعمت را نگه می‌دارد، باید به او داد و بیشتر هم باید داد و کسی‌که کفران نعمت می‌کند و سپاس از «ولی النعمه» نمی‌دارد، سپاسگزاری «ولی النعمه» را نمی‌کند، او را بایستی محروم کرد. وجدان این بچه، وُجدان غلط است، وِجدان درست است، حکومت می‌کند که در مقابل نعمت «ولی النعمه» باید سپاسگزاری کرد، باید نمک‌شناس بود، باید حق نعمت «منعم»، «ولی النعمه» را ادا کرد. وجدان بچه این را می‌گوید.

همه ما، تمام افراد بشر، سیاه، سفید، متقدم، متجدد، عالم، جاهل، بچه، بزرگ، از قدیم تا الان و تا روز قیامت بر این مطلبی که عرض کردم، اتفاق کلمه دارند.

از جمله قضایائی که حتی «طبیعیین» هم به وجدان خود قضاوت می‌کنند، این موضوع است، موضع سپاسگزاری «ولی‌النعمه» و شکر نعمت کردن. این را هم حتی «طبیعیین»، همین «مادیین» که قائل به خدا نیستند، همین‌هائی که قائل به عالمی ماوراء عالم طبیعت نیستند، از نظر وجدان بشری خود، حکم می‌کنند که اگر کسی به کسی احسان کرد، «محسَن الیه» باید سپاسگزاری از «محسِن» نماید، باید نیایش کند، ستایش کند، باید نسبت به او خضوع و خشوع و کرنش کند. این باید، حکم عقلی است که حتی طبیعیین هم به این حکم قائل هستند. درست است! ظاهراً این مطلب هیچ محل تأمل نباشد.

خواهید گفت: آقا شیخ، این‌ها که توضیح واضحات است. من هم از همین توضیح واضحات می‌خواهم نتیجه بگیرم.

آیه‌ای که می‌گوید: (وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابي لَشَديد) [2] ، این آیه مطابق منطق وجدان است، مطابق قضاوت تمام بشر، از الهی و مادی و از صغیر و کبیر و از عالم و عامی و از سیاه و سفید است.

خوب، حالا که این مطلب وجدانی را دانستید، بیائید.

خدای متعال به زیر و رو کردنش من و شما را، دو چیز را به ما می‌فهماند.

یکی را امشب می‌گویم، یکی را شاید فردا شب ان‌شاءالله گفتم.

یکی این‌که من منعم شما هستم، من جان به تو می‌دهم، من حیات به تو می‌دهم، من علم به تو می‌دهم، من قدرت به تو می‌دهم، من رأفت و رحمت به تو می‌دهم، من عزت به تو می‌دهم، مال خودت نیست، می‌بینی که مال خودت نیست، می‌بینی که به تو می‌رسد، به دلیل این‌که از تو هم گرفته می‌شود. چیزی که مال خود آدم باشد که دیگر از او آن را نمی‌گیرند، اگر مال خود ما باشد، آن‌چه را داریم از کمالات وجودی، اگر مال خودمان باشد، زوال که ندارد. خانه ملکی را که آدم را بیرون نمی‌کنند، از آدم نمی‌گیرند، آن خانه اجاره‌ای است که آدم را بیرون می‌کنند. عبای ملکی را که از من نمی‌گیرند، عبایی که امانت گرفته باشم و به امانت به دوش من انداخته باشند، بر می‌دارند.

خدا می‌خواهد بگوید، آن‌چه از کمالاتی که شما دارید، امانت است، ملک خودتان نیست، من به شما می‌دهم، شاهد این‌که من به شما می‌دهم این است که از شما می‌گیرم. دلیل بر این‌که من دهنده این کمالات به شما هستم، این است که گاهی از شما می‌گیرم. اگر ملک خودت باشد که به کسی پس نمی‌دهی، از دستت بیرون نمی‌آید. به این زیر و رو شدن‌ها می‌فهماند که منعم است، می‌فهماند «ولی النعمه» است (فَالله هُوَ الْوَلِي) [3] ، او ولی نعمت ما است، اوست که ما را از یک علقه و مضفه‌ای آورده است. او را

شیخٌ رجلٌ بزرگوارٌ عجلٌ جسدٌ له خوارٌ

کرده است.

اوست که آمده است و یک دانه موسیو و یک دانه مستر درست کرده است. علقه را، مضغه را، تکه‌ای که مثل گوشت جویده است، آورده و او را یک موسیو کرده است، یک مستر، یک مهندس، یک دکتر، یک شیخنا، یک حجت‌الاسلام، یک آیت‌الله کرده است. این نعمت‌ها را خدا داده است.

خدا قوه بینائی را داده است، به دلیل آن‌که آخر پیری می‌گیرد. خدا نعمت شنوائی را داده است، بدلیل این‌که در پیری می‌گیرد. خدا قدرت بیان به من و شما داده است، لذا، گاه‌گاهی هم در بیماری‌ها می‌گیرد. التفات فرمودید!

از این داد و گرفت، می‌فهماند که من ولی النعمه هستم، حالا که ولی النعمه شد، به حکم وجدان باید در مقابل ولی نعمت سپاسگزاری کرد، باید ستایش کرد، باید نیایش کرد، باید خضوع و خشوع و کرنش کرد. این باید را وجدان به ما می‌گوید.

پنج تومان به یک فقیر می‌دهی، توقع دارید هر وقت به شما می‌رسد، سلام کند، ده تومان به یک نفر کمک می‌کنی، توقع داری پشت سر تو حفظ الغیب تو را بکند، پیش پای تو حرکت کند، سلام به تو کند، تعظیم کند. این توقعات هم توقعات بجائی است، نابجا نیست، این توقعاتی است که وجدان بشر، این توقع را امضاء کرده است و وجدان بشر بر این توقعات قضاوت می‌کند.

خوب، خدای متعال به زبان وجدان، به زبان فطرت، به ما می‌گوید: من جان داده‌ام و می‌دهم، نان داده‌ام و می‌دهم، دندان داده‌ام و می‌دهم، زن و فرزند به تو داده‌ام، عزت داده‌ام، آبرو داده‌ام، ملک داده‌ام، مستغلات داده‌ام، حیثیت اجتماعی داده‌ام، بالاتر، فهم داده‌ام، شعور داده‌ام، عقل داده‌ام، شب و روز، تو غرق در نعمت‌های من هستی، (وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ الله لا تُحْصُوها) [4] ، سر تا پای تو، مستغرق در نعمت‌های من است، نعمت‌هائی که تو خودت نمی‌فهمیدی، نمی‌فهمیدی.

آخوند ملا محمد بلخی خیلی خوب می‌گوید.

ما نبودیم و تقاضامان نبود

ای خدا،

ما نبودیم و تقاضامان نبود   لـــطف تو بـــر ما عنایت‌ها نمود

نیست بودیم. نیست که فهم ندارد، شعور ندارد، تا درخواست کند. «یا مبتدء بالنعم قبل استحقاقها» [5]

در عـــــدم ما مستحقان کـــی بدیم   که بـــه این عقل و به این دانش زدیم

عقل نداشتیم تا بخواهیم، خدا عقل را به ما داد. زنده نبودیم تا بخواهیم، خدا زندگی را به ما داد. الان هم لحظه به لحظه از موی سر تا ناخن پا و از ظاهر بدن تا باطن خفی و اخفای ما، غرق در نعمت‌های پیاپی خدا است.

اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها

همین زمین را یک تکان دهد، راحت الان نشسته‌اید، بنده می‌گویم و شما هم می‌شنوید. من قار قار می‌کنم، شما هم گوش به قار قار بنده داده‌اید. یکی تکیه داده، یکی لم داده، یکی دو زانو نشسته،

راحت و آسوده، همین زمین را یک تکانش بدهد، سر سر است و پا پا، نه این جناب شیخنا می‌تواند حرف بزند، از بالای منبر می‌پرد و بیرون می‌رود تا زیرآوار نماند، نه شما این‌جا می‌نشینید. درست است یا نه؟

کیست که الان زمین را مانند مهد وگهواره برای ما نگه داشته وآرام آرام می‌جنباند که دو ساعت دیگر خوابمان ببرد؟ التفات فرمودید! هر ثانیه‌ای، پانزده فرسخ زمین راه می‌رود.

اما آن‌طور نرم است، مثل گهواره، در عین این‌که می‌جنباند، اما آن بچه حالیش نمی‌شود، به قدری ملایم است که خوابش می‌برد، (أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً) [6] در این آیه مبارکه هم یک معجزه‌ای است.

مهد، گهواره‌ای را گویند که می‌جنبانندش. زمین هم برای ما گهواره است. ساکن و ثابت نیست، می‌جنبد، حرکت می‌کند. اما یک جور حرکتی می‌کند که بر ما محسوس نمی‌شود و آن حرکتش مایه آرامش ما است، نه انقلاب و اضطراب ما.

الان زمین را تکان بدهد، مگر زلزله «لار» چی بود؟ مگر زلزله «ترود» چه بود؟ مگر زلزله «قوچان» چه بود؟ مگر زلزله «تربت حیدریه» چه بود؟ هزاران هزار را بلع کرد. همین زلزله‌ای که این آخری‌ها در گناباد و کاخک شد، هزاران هزار را دفعتا زیر آوار برد.

یکی از شاگردان من، از طلبه‌های گناباد بود، اهل گناباد بود. بیست و یک نفر، مادرش، خواهرهایش، قوم و قبیله‌اش، ظرف یک ساعت همگی زیر زمین رفتند.

خدا زمین را الان برای ما آرام نگه داشته است. هوا را مساعد تنفس ما کرده است. افکار ما را منظم نگه داشته است. بدن ما را صحیح و سالم نگه داشته اشت. این‌ها همه نعمت‌های خدا است. به ما بینائی داده است.

الان اگر خدا بنده را کور کند چه می‌توانم بکنم؟ مگر این قدرت بینائی را از خانه بی بی خودم آورده‌ام؟ او داده است. به من داده است. به آن دیگری نداده است، اگر الان از من بگیرد، چه می‌کنم؟ پس هر آن، خدای متعال نعمت‌های غیر متناهی به ما می‌دهد. آن قیوم چرخاننده، گرداننده، کسی‌که ما را زیر و رو می‌کند و به زیر و رو کردنش ما را، ولایت خودش را به ما می‌فهماند و انعام و احسان خودش را به ما می‌فهماند، آیا این خدا شایسته ستایش نیست؟

تو پنج تومان می‌دهی، توقع داری ده مرتبه مثل فنر در جلوی تو خم و راست شوند. یک کمک مختصری به کسی می‌کنی، توقع داری تا زنده است، پشت سر تو از تو تعریف کند و به تو که می‌رسد، احترام و تعظیم کند.

آن بچه، فی الجمله از آن گدا کفران نعمت را می‌بیند، می‌گوید: مرگ را نباید به او داد.

خدای متعال می‌گوید، چرا به وجدانتان با من رفتار نمی‌کنید؟

ای صاحب وجدان! چرا مطابق عقل با من رفتار نمی‌کنید؟ ای صاحب عقل! چرا طبق فطرتتان با من حرکت نمی‌کنید؟ ای صاحب فطرت! آخر من منعم شمای هستم، من روزی دهنده شما هستم.

(وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكی وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْیا) [7] من تو را زنده نگه داشته‌ام، بدبخت. من به تو روزی می‌رسانم، من به تو چشم و گوش و بینی و دهان ودست و پا می‌دهم. من این قیافه جذاب را به تو داده‌ام. چرا ادای شکر نعمت مرا نمی‌کنی و چرا به وظیفه بندگی قیام نمی‌کنی؟

حالا شایسته است که در مقابل این همه نعمت‌هائی که خدا به ما داده است، شبانه روزی هفده رکعت نماز به ما می‌گویند بخوان، هفده رکعت. بگو:

«سبحان ربی العظیم و بحمده» ،

«سبحان ربی الاعلی و بحمده» ،

«سمع الله لمن حمده» ،

«الله اکبر» ،

بگو:

«لا اله الا الله» ،

بگو:

«سبحان الله، الحمد الله».

بابا، این زبان که جای لقی است، صبح تا شام صد هزار، حرف طائل و لاطائل می‌زنی، خوب بگذارید پانصد تایش هم حرف‌های صحیح باشد،

«الله اکبر» ، «بسم الله الرحمن الرحیم» باشد.

خواسته‌های خدا خیلی سهل است رفقا.

(يُرِيدُ اللهِ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْر) [8] خدا كه بار سنگين روى دوش ما نگذاشته است. اگر ما را مثل يهود، محكوم به احكام سخت مى‌كرد، چه مى‌كرديم؟ يهودى‌ها احكام سنگين داشتند، يک قسمت از بنى اسرائيل احكام بسيار سنگين داشتند. واقعا بعضى از آن‌ها طاقت فرسا بود.

اگر بدنت نجس شد، بايد مقراضش كنى، آه، آه! گوشت را بايد ببرى. اگر زن حائض شد، دست به هرچه بزند آن نجس مى‌شود، به هرجا بنشيند، آن‌جا نجس مى‌شود. اين احكام سخت را خدا از امت مرحومه، امت پيغمبر خاتم برداشت.

يک هفت، هشت، ده تا تكاليف بسيار بسيار ساده، روان، بى زحمت، شبانه روزى هفده ركعت نماز بخوان، آخر اين هفده ركعت نماز چيست؟ تو كه براى رئيس اداره‌ات شبانه روزى پنجاه مرتبه خم كمرى فنرى مى‌روى، بله قربان. بله، بله!

اى مرگ! چه خبرت است؟

سى مرتبه خم مى‌رود راست مى‌شود. او يک كلمه مى‌گويد، اين سى تا بله بله مى‌گويد و خم و راست مى‌شود، يک مرتبه‌اش را براى خدا خم و راست شو خاک بر سر!

تو كه هزار تا بله بله پيش رئيس اداره‌ات دارى، بله، بله‌هاى دروغ، دو تا بله بله راست پيش خدا بكن.

يک چند تا حكمى‌كه خيلى هم سهل است، نماز و روزه به نفع خودت هم هست، اگر اقتصادى هم هستى كه پول تو جيبت مى‌آيد، كمتر مى‌خورى، از جنبه بهداشت هم به نفع تو است، صحت و سلامت تو را تامين و تضمين مى‌كند. كم خوردن، هم پول كيسه‌ات را زياد مى‌كند و هم صحت و سلامتى تو را تضمين مى‌كند. روزه، بيمه سلامتى شما است.

يا اعمال ديگر.

مى‌گويد: دروغ نگو. خوب! نگو ديگر! نگفتن كه يک معونه‌اى ندارد، گفتن زحمت دارد. دهانت را ببند. مى‌گويد: تهمت و افتراء نبند. خوب! نبند! اين‌ها، خدا شاهد است، آسان است. اگر كسى خدا را فى الجمله در نظر بگيرد، مى‌بيند خيلى سهل و آسان است، خيلى، حرف زدن دشوار است، حرف نزدن كه دشوار نيست، خوب دهانت را ببند.

دو حديث اين‌جا بگويم. به قول فوكولى‌ها توى پرانتز، به قول ما آخوندها بين الهلالين، دو تا حديث بگويم عيب ندارد. خوب گوش‌هايتان را باز كنيد، مخصوصاً زن‌ها.

حضرت امیرالمومنین7 می‌فرمایند: هیچ سگ درنده دیوانه گزنده‌ای، اولی و احق و سزاوارتر از زبان، به حبس شدن نیست. سگ هار درنده را بایستی زنجیر کرد، تا این و آن را پاره نکند.

بالاتر، مهمتر از زنجیر بست سگ هار، زنجیر بستن به زبان است.

این زبان چون سنگ و فم آهن وش است   آن‌چه بجهد از زبان چون آتش است

فم یعنی دهان.

سنگ و چخماق‌های قدیم که می‌زدند و پنبه را روشن می‌کردند، آتش گیره آن‌ها پنبه بود و بوسیله سنگ و چخماق.

این زبان چون سنگ و فم آهن وش است   آن‌چه بجهد از زبان چون آتش است

ســـنگ و آهن را مزن بر هم گـــــزاف   گه ز روی لاف و گه روی گـــــزاف

این زبان را زنجیرش کن، مهارش کن.

(ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقيبٌ عَتيد) [9] هر چه از دهان شما بیرون بیاید، ثبت می‌شود و روز قیامت از شما مؤاخذه می‌کنند.

(إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلا) [10] روز قیامت از تو می‌پرسند.

بابا! عالم دیگری هست. یک نشئه دیگری که تعدیل کننده این نشئه است و موازنه این نشئه را درست می‌کند، هست، نمی‌شود نباشد. اگر مبدأ هست، معاد هم هست، اگر معاد نیست، مبدأ هم نیست. مبدأ، مسلم و فطری است که هست، پس معاد هم هست.

خیال می‌کنی دنیا حساب ندارد؟ چطور شد یک نیم بابی دکان بقالی ته کوچه تو حساب دارد، صادرات و وارداتش، هفته به هفته، ماه به ماه، سال به سال، بایستی بیلان بسته بشود، معین بشود.

خدای متعال این عالم را همین‌طور بی‌حساب، بی‌حساب، هرکه هرچه کرد، مشت به چنگ.

قلدر ستمگر با زور، ضعیف را پایمال کند، مال یتیم را بخورد، ننه یتیم را بگیرد، خود یتیم را هم بخورد، هست و بودش را از بین ببرد، من باب مثال می‌گویم. ضعفاء را پایمال کند، خوش بگذراند، آن ضعیف بیچاره هم زیر لگدها له و لورده شود، دیگر حسابی درهیچ جا نیست؟ نه از آن ظالم ستمگر پرسش می‌شود که چرا کردی؟ و نه به داد این مظلوم در جای دیگر رسیدگی خواهد شد؟ اگر این‌طور باشد خدا دروغ است.

خدا که مسلم، هست، پس مسلم هم، یک نشئه تعدیل ومعادله‌ای هست که حق این مظلوم را از آن ظالم بگیرد.

یکی دوران عمرش را در معصیت صرف کرده است، فسق و فجور و شراب و کباب و رباب و همه معاصی را مرتکب شده است، یکی دیگر دست به عصا رفته است، حتی یک غیبت هم نکرده است، خدای متعال این هر دو را یکسان در عالم بعد و نشئه بعد یکسان معامله می‌کند؟ این چطور خدایی است؟

پس مسلماً یک نشئه‌ای هست، حالا که هست بدانید حساب هم محفوظ است.

حالا در این وادی افتادیم، عیب ندارد چند دقیقه حرف بزنم.

(إِنْ تُبْدُوا ما في أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ الله) [11]

قرآن برای شما می‌خوانم، حرف من آشیخ نیست تا بگوئی آشیخ باز ما را به کهنه پرستی وخرافات وا می‌دارد، نه. متن قرآن است، نص قرآن است، مسلمان، هر مذهبی که داری داشته باش، اگر پیرو قرآنی این آیات را برای تو می‌خوانم.

قرآن می‌فرماید: (إِنْ تُبْدُوا ما في أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ الله) [12]

اندیشه‌های درونی خودتان را، چه پنهان و پوشیده بدارید و آشکار نکنید و چه آشکار کنید، خدا روز قیامت حسابش را می‌رسد.

(اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ) [13] به به، چه آیه‌ای به دهانم آمد.

به عقیده بنده تهدیدی بالاتر از آن‌چه که در این آیه است، نیست.

یک مثالی بزنم. یک مهمانی کرده‌ای، چند تا از علمای اعلام را دعوت کرده‌ای، ماه مبارک رمضان است و افطاری دادن ثواب دارد و مخصوصاً به علماء و حجج اسلام، روحانیین را دعوت کرده‌ای. چهار تا بزرگترهای محل و قبیله را دعوت کرده‌ای، سفره را پهن کرده‌ای. همه چیز را گذاشته‌ای.

یک بچه فضولی هم داری که او فاصله دور را غنیمت شمرده است، می‌بیند مهمان‌ها آمده‌اند وتو جلو آن‌ها هیچی نمی‌توانی بگوئی، بنا می‌کند فضولی کردن، زولبیا را از این طرف بر می‌دارد و می‌خورد، پرتقال را از آن طرف با پوستش می‌خورد، انارهای دانه کرده را از آن طرف با مشتش می‌خورد، شلوغ کاری راه انداخته است.جلوی مهمان‌ها هم تو هیچ نمی‌توانی بگوئی.

یک چشم الکی می‌کنی، یعنی می‌بینم، می‌بینم. حالا هرکاری می‌خواهی بکن، آهسته زیر لب می‌گوئی، می‌بینم، یعنی این‌ها که بروند، پدرت را دستت می‌دهم، چوب توی آستینت می‌کنم، پدر سوخته. این معنایش است.

این بدتر از هر تهدیدی است. یک وقت سیلی به او می‌زنی، یک وقت پس گردنی می‌زنی، خوب، او فهمیده است که یک پس گردنی و یک سیلی است، کیفرش همین است.

این تهدید، غیر محدود است. معین نمی‌کنی که چکارت می‌کنم، می‌گوئی می‌بینم، صبر کن مهمان‌ها بروند، پدرت را در می‌آورم.

خدا هم همین‌طور می‌گوید، (اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ) هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید، (إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ) می‌بینیم.

یعنی از این نشئه که به آن طرف رفتید، پدرتان را دستتان می‌دهیم، یعنی گرز توی سرتان می‌زنیم.

(مَقامِعُ مِنْ حَديد) [14] ، این در قرآن است و حرف من نیست (وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَديد) پتک‌های آهن بر فرقشان می‌زنیم، آه. پتک به سرش می‌زنند به قعر جهنم می‌رود. آتش جهنم فوران دارد این را می‌پراند بالا، باز یک پتک دیگری می‌زنند تا پائین‌تر برود. چون بالا سردتر است، پائین داغ‌تر است.

بالاخره می‌بینند آتش دائم این را بالا می‌پراند، دائم باید یک نفر پتک‌زنی، پتک آهنین و آتشین تو سرش بزند.

می‌گویند: او را ببندید وسط جهنم، مثل کشتی که لنگر می‌اندازد، نگهش می‌دارند وسط امواج دریا.
همین‌طور لنگر اندازش می‌کنند، (وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْديهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ) [15]

آه، آه، آه،

غل‌ها را می‌آورند و به گردنش می‌اندازند. این چپ و راستش را محکم با زنجیر می‌پیچند و در وسط آتش تا کنده نشود. آن وقت چمپاتمه‌ای و درویشی پایش را این‌طوری می‌کنند و سرش را هم این‌جا می‌گذارند و دو تا چشمش را روی دو تا زانویش قرار می‌گیرد، کور که هیچ‌جا را نمی‌بیند، از چپ و راست هم می‌سوزد.

سبحانه وتعالی.

جلوی این زبان را بگیرید. این‌قدر این را آزادش نگذارید، اصحاب پیغمبر، بعضی‌های آن‌ها، ریگ در دهانشان می‌گذاشتند تا خیلی نتوانند حرف بزنند. بعضی‌ها کاغذ و قلم داشتند، عصر به عصر گفته‌هایشان و کردارهایشان را می‌نوشتند که ببینند چند تا معصیت کرده‌اند، تا فردا کمتر کنند.

حساب دارد آقا! این نفس‌ها حساب دارد. این گفتارها حساب دارد، این رفتارها حساب دارد، این‌ها همه نوشته می‌شود. بعد هم کتابت را به دستت می‌دهند، می‌گویند بخوان. (اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى‏ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسيبا) [16]

خدایا به عز و جلالت، خودت ما را حفظ بفرما.

این، حالا، یک روزنه کم، از یک سوراختان گفتم، که سوراخ دهان باشد، سی، چهل، پنجاه تا سوراخ داریم، ظاهر و باطن است، از هر سوراخی هم، هزار تا دریچه‌ها است که هر یک از آن‌ها که باز شود، عالم را متعفن می‌کند.

سوراخ گوش، هر حرفی را گوش نده، شنیدن غیبت هم حرام است همان‌طوری که گفتن غیبت حرام است، شنیدنش هم حرام است. فهمیدید!

خدایا، شاهد باش من این حرف‌ها را که می‌گویم از جنبه‌های علمی مطلب توی اخلاقیات می‌آیم، چون می‌بینم وظیفه شرعی من است که تذکر به این‌ها هم بدهم.

به هر صدائی گوش ندهید، (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلا) [17]

این صداهای موسیقی و آوازه‌ها، این‌ها گوش دادنش حرام است، حرام است، معطلی ندارد، حکم خدا را که من نمی‌توانم نگویم، حرام است. آوازه‌های لهو و لعب، هم خواندش حرام است و هم گوش دادنش.

یک حدیث نبوی برای شما بگویم، پیغمبر گفته است، هر که مسلمان است باید عمل به این حدیث بکند.

پیغمبر فرموده است: «هر گوشی که به آوازه‌های لهو و لعب فرا داده شود، روز قیامت این گوش را از سرب آب شده پر می‌کنند»، سرب‌های جهنم آب شده.

پدر آدم را به دست می‌دهند.

مجلس که تمام شد، بروید دم قهوه‌خانه بایستید، بگوئید: آقا یک قاشق چای‌خوری بگیرید زیر شیر سماور که آب جوش دارد. یک قاشق چای‌خوری آب جوش سماور بگیرید، بریزید توی گوش مبارکتان. ببینید چه مزه‌ای می‌دهد.

یک قاشق مرباخوری آب جوش بریز توی گوش خودت، چنان از جا می‌پری که کله‌ات به سقف می‌خورد. این آب جوشی است که تازه از شیر که در آمده یک درجه از حرارتش هم کاسته شده است.

سرب آب شده توی گوش می‌ریزند. شوخی نیست.

و اگر بخواهم روایات این ابواب را بخوانم خدا شاهد است، ده، دوازده شب باید معطل بشوم. در هر یک از این سوراخ‌ها، باید یک شب مقنی‌گری بکنیم و حسابش را رسیدگی کنیم.

یک کلمه آیه قرآن بس است، (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلا) [18] .

چشم‌ها را بگیر، این سوراخ را بگیر. این سوراخ خیلی خطرناک است.

«رب نظره قصیره اعقبت حسرة طویلة» [19] علی ابن ابی طالب7 مولای ما، مربی ما، هادی ما، رهنمای ما، فرموده است، می‌گوید: یک نگاه کوتاه، گاهی پشیمانی‌های دور و دراز می‌آورد.

خدایا، ان‌شاءالله خیر در همین حرف‌ها است به دهانم می‌آید، فکرم مرا وادار می‌کند که این حرف‌ها را بگویم.

یک فردی نزدیک مرگش بود، قوم وخویش‌ها ودوست و رفقا جمع شده بودند و تلقین می‌کردند.

چون نزدیک مرگ خیلی خطرناک است، خیلی خطرناک است. باید خدا انسان را حفظ کند و الا آن معلم الکل، استاد همه ما، آن‌جا خیلی وسوسه می‌کند که ما را از دین بیرون ببرد. لذا می‌گویند: تلقین شهادتین به محتضر بکنید. کنارش بنشینید و دعا کنید.

پهلوی او آمده بودند، دم احتضارش بود، حال جان دادنش بود، داشتند تلقین شهادتین می‌کردند که بگو:

«اشهدان لا اله الا الله»

بگو:

« اشهد ان محمدا رسول الله 9 »

دعای «عدیله عند الموت» برای او می‌خواندند. دیدند این با خودش زمزمه عاشقانه می‌کند. دل ای دل، نفسی روحی، می‌خواند.

دم مرگ، این زمزمه کردن او چیست؟ بگو: «اشهدان لا اله الا الله»

دیدند این توی یک عالم دیگری است و شعر می‌خواند، گوش دادن ببینید چه می‌گوید، دیدند می‌خواند:

یــــا رب قائله یـــــومــــا وقـــد تعبت   ایــن الــطریق الی حــــمام مــنجابی

به به! عجب شعرهای عاشقانه‌ای.

یاد باد آن‌که سبوحی زده در مجلس انس   جــز من و یار نبودیم و خدا با ما بود

به به، چه می‌خواند! عمو بگو: لا اله الا الله، او می‌گوید : یا رب قائله.

پرسیدند این چه می‌خواند؟ چی دارد می‌گوید؟ یکی که محرم اسرار او بود و از اسرار قلبی او آگاه بود، گفت: بله این آدم، مرد چشم چرانی است، بد چشم است.

خوب، یک وقت آدم چشمش همین‌طوری به یک زنی می‌افتد و آن می‌گند انسان را، یک آن هم نگاه می‌کند، این یک چیزی است. یک وقت اصلا چشم دله است، حیز است، دائمی است، این‌طوری است، این را می‌گویند چشم چران. این از آن چشم چران‌ها بوده است. از آن‌هائی بوده است که چشمش آرام نبوده است، دایما دنبال منظره‌های کِشنده کُشنده می‌گشت، یک روز تصادفاً در خانه‌اش نشسته است، یک خانمی هم بقچه زیر بغلش گرفته، آمده و می‌خواهد برود حمام و حمام را گم کرده است.

حمامی در آن‌جا بنام حمام «منجاب» بوده است.

می‌پرسد: کربلائی حاجی! مشهدی، آقا، حمام «منجاب» کجا است؟ یک نگاه می‌کند به زن، می‌بیند، نه، بد نیست، صورت، صورت زیبائی است، خانه خودش را نشان می‌دهد. حمام منجاب این‌جا است. این زن هم بدبخت چه می‌داند، این پدرسوخته چه شیاد صیادی است، می‌رود در خانه، همچنان که توی خانه می‌رود، این هم وارد می‌شود و در را بر روی خانم از داخل می‌بندد. زن می‌فهمد که به دام افتاده است.

این‌جا حرف‌های علمی منطقی هم من زیاد دارم، ولی دیگر حالا وقت گفتارش نیست.

خداوند متعال (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ) [20] هر موجودی را به تناسب وجودش، در ظاهرش و باطنش خلقتش را در نظر گرفته و موزون کرده است، موزون کرده است.

(خَلَقَ الْإِنْسان عَلَّمَهُ الْبَیان الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ) [21] الی آخر، خدا میزان قرار داده است و خلق را موزون کرده است.

در زن، یک فکر عجیبی و غریبی گذاشته که اگر زن بخواهد خودش را نگه بدارد، توی سربازخانه هم که باشد، کلاه سر سربازها می‌گذارد. این را بدانید، این فکر را خدا به زن داده است.

آن زن دید، بد جوری گرفتار شده است، زن نجیبی بوده است.

گفت: یک حنائی به ریش تو بمالم که تازنده هستی یادت نرود. گفت: در را چرا می‌بندی؟ وحشت نکن، آن چیزی را که تو از آسمان می‌خواستی، من از زمین می‌خواستم. تو اگر طالب من هستی، من ده برابر طالب تو هستم، امروز را در خدمت شما هستم، چادر را از سرش برداشت وگفت : سماور کجا است تا آتش کنیم، من قدری گرسنه هستم، از صبح چیزی نخوردم، ناشتا هستم، برو قدری خوراکی قشنگ خوبی بیاور، کره‌ای، عسلی، عرض کنم مربای بالنگی، چیز بیاور، قدری هم عطر بیاور و بیا، آن‌قدر گرم گرفت که این آقا باورش شد. خیال کرد این دل‌باخته او است.

آقا با شوق و نشاط از خانه بیرون آمد، رفت، هفت، هشت، ده تومان، کمتر و بیشتر، مصرف کرد، قدری عطر خرید و قدری میوه خرید و قدری آجیل و شرینی خرید و مثل یک خر حمال این بغلش، آن بغلش، هِن و هِن کُنان، وقتی آمد خانه، دید جا تر است و بچه نیست.

آتش گرفت. وای وای، عجب ماست به ریش ما مالید. آن زمان هنوز ریش‌ها را نمی‌تراشیدند. رفت و حنا به زلف ما بست.

اِ اِ اِ

این صید از دام ما در رفت و بعد هم ما را به خرج انداخت، ده، بیست تومان خرج کردیم، گور بابایم، فاتحه می‌خواندم که من پسته دامغان بخورم، به هوای او گرفتم.

آقا این افسوس در دل او بود، بود، دائم هر شب به یاد او بود، آخ، زن کجا رفت!

یـــا رب قائـــله

وای چطور حنا به ریش ما مالید، از دست ما در رفت، دم ما را به تله انداخت، عجب پدر نامردی بود.

های حسرت می‌خورد.

بود بود بود، تادم مرگ، دم مرگ به او گفتند: بگو «لا اله الا الله»

می‌گفت:

یـــا رب قائله یـــوما وقـــد تـعبت　　　ایـــن الطریق الی حــمام منجابی

یـــکی گفتا کـه تا کـــی رو ســیاهی　　　شـــهادت ده بـــه تـــوحید الهی

وقتی که این حرف‌ها را مجنون شنید، گفت:

کـــه آری فرد بـــی همتاست لـــیلی　　　چـــراغ مـــحفل دل‌ها اســـت لیلی

به او می‌گویند، بگو «لا اله الا الله»

می‌گوید: لیلی چراغ دل بود.

به این هم می‌گویند: بگو «لا اله الا الله»

می‌گوید: یارب قائله.

این چی چی شد؟ این دروازه از کجا باز شد؟ این سیل از کجا آمد؟ از این سوراخ، یک نگاه کرد. یک نگاه کوتاه کرد.

«رب نظره قصیره اعقبت حسرة طویلة» [22] .

قربان دهانت بروم علی ابن ابیطالب7، قربان خاک پایت بشوم.

یک نگاه کوتاه، پیشیمانی دور دراز می‌آورد. یک نگاه کوتاه دین و ایمان انسان را از کف می‌برد.

به مطلب خودم برگردم. این سخن دامنه طولانی دارد. خودتان بهتر از ما می‌دانید. اغلب این‌طور چیزها را شما می‌دانید، می‌دانید نگاه کردن به زن اجنبیه از روی شهوت حرام است. می‌دانید گوش دادن به آوازهای لهو و لعب حرام است. می‌دانید دروغ گفتن حرام است. می‌دانید غیبت کردن حرام است، می‌دانید مال مردم خوردن حرام است. این‌ها را می‌دانید.

از خدا توفیق عمل بخواهیم و از خدا هدایت و توفیقش را در خواست کنیم. به هر جهت، بگذرم.

خدای متعال، «ولی نعمت» است، شکر «ولی نعمت» لازم است. سپاسگزاری او به حکم فطرت و وجدان و عقل لازم است. پس آقایان، بندگی خدا به حکم فطرت، به حکم وجدان، به حکم عقل، لازم است.

بندگی خدا منطق قرآنی وحدیثی نمی‌خواهد. قرآن و حدیث، امضاء کننده حکم عقل هستند. قرآن و حدیث تذکر دهنده به فطرت و وجدان هستند. دین اسلام دین فطری است.

«کانت» آلمانی یک وقت در مقام بر آمد که خرافات ادیان مختلفه را القاء و اسقاط کند و آن‌چه را که مورد اتفاق ملل و امم و الهیین است به یک صورتی جمع کند و آن را آئین عمومی بشر قرار دهد. وقتی که نگاه به اسلام کرد، دید آن دینی که قابل برای پذیرش عموم است، آن دینی که خرافات ندارد، آن دین و آئینی که هرچه گفته مطابق فطرت است، اسلام است، اسلام.

آن قوانینی که بشود به بشر عرضه داشت و طبق فطرت و وجدان آن‌ها بر آنان بتوان عرضه داشت، قوانین اسلام است. این یکی آن است. آیه را هم خواندم:

(لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابي لَشَديد) [23] آیه را هم خواندم، (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلا) [24] (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ) [25] آیات خیلی است.

گـــر بگویم شــــرح آن بیـــحد شود   مـــثنوی هفتاد تــــن کاغذ شــود

باید به حکم فطرت بندگی خدا را کرد، باید پیش خدا کرنش کرد. از بی‌ادبی‌ها پوزش طلبید. باید ثنا و ستایش خدا را هر آن و هر آن کرد، خدای متعال قناعت کرده، به یک مقدار محدود معدود. هفده رکعت نماز، چهار تا هم احکام واجبات، مالی و بدنی و عبادی، چهار تا هم محرمات، عمل کردنش بسیار سهل و ساده است.

یک نقطه را در نظر بگیرید. با نظر داشتن به آن نقطه، و الله تمام اعمال اسلام و احکام اسلام، سهل وآسان است و آن این است که دائماً خدا را در نظر بگیر، بگو بنده خدا هستم، ولی نعمت من از این کار در غضب می‌شود. این ناسپاسی نعمت او است، همین را در نظر بگیر. هر حرامی‌که جلوی تو بیاید، ترکش برای تو آسان می‌شود.

یک چیزی بگویم، علی الله، این‌ها بنا نبوده که به زبان من بیاید، حرف‌های دیگر خیال داشتم بگویم. حالا دیگر آمده، معلوم می‌شود خیر است.

بنده در جوانی از اغلب شما مزاجم قوی‌تر بود، حالا ضعیف شده‌ام، خیلی قوی بودم، گاهی اوقات در روزها، البته نه همه وقت، بعضی اوقات در روز، ستاره زهره را من می‌دیدم. چشم‌هایم این‌قدر قوی بود. همین الان هم، الحمدلله بدون عینک قدری کتاب و قرآن می‌خوانم. شامه من آن‌قدر قوی بود که از بیست قدم به منزل مانده، در مشهد، عصرها که به خانه می‌آمدم، می‌فهمیدم که مادرم امشب چه طبخ کرده است و همچنین و همچنین. به نسبت قوای شهوی من هم خیلی قوی بود، خیلی. بطوری‌که از دیدار زن‌های اجنبی تکان می‌خوردم، این دیگر تعارف ندارد.

گفتم آن طلبه ضمیر «هی» که می‌دید، حالش تغییر می‌کرد، در کتاب ضمیر «هی» را که می‌دید، حالش منقلب می‌شد، بنده حالم با دیدن منقلب می‌شد، آن وقت فکر من پریشان می‌شد و به خانه رخت‌شور می‌رفت، از کار مطالعه می‌افتادم.

یک مدت قلیلی، چند ماهی در این شکنجه بودم، چون پدر من، خداوند گذشتگان شما را رحمت کند، پدر من در سن ده سالگی، یک روز من را به حرم امام رضا7 برد و ضریح مطهر را گرفت، آن روز به من غسل جمعه را یاد داد، لباس‌های من را تمیز کرد و یک گلاب پاش هم گلاب کرد و داد دست من و پخش کردم. آن وقت خودش آمد جلوی ضریح مطهر حضرت رضا7 طرف روبروی حضرت مرا آورد، آن‌جا دست من را گرفت و به ضریح چسباند و قدری بنا کرد گریه کردن، گفت: یا علی ابن موسی الرضا7 تا حالا این بچه من بوده از این به بعد نوکر تو است، از این به بعد تو باید رسیدگی به او کنی، بعد به من گفت: بابا محمود، تا حالا تو بچه من بودی، هرچه می‌خواستی از من می‌خواستی، از این به بعد تو نوکر امام رضا7 هستی، هرچه می‌خواهی بیا از امام رضا7 بخواه.

می‌گفت و گریه می‌کرد و من هم منقلب می‌شدم. گاهی هم که کارهای مشکلی برای من پیش می‌آمد، روی همان کاری که بابایم کرده بود، می‌رفتم به حرم و ضریح را همان‌جا می‌گرفتم و اشک می‌ریختم و می‌گفتم: بابای من، من را نوکر تو کرده، نوکر کارهایش بر گردن ارباب است. یا الله بده. و حضرت عطا می‌فرمود.

رفتم به حرم امام رضا7، ضریح مطهر را گرفتم یک قدری گریه کردم، یابن رسول الله عاجز هستم، عاجزم، نمی‌توانم، دستم را بگیر، دستم را بگیر.

ایــــن نــفس بد اندیش بـــفرمان شدنی نــیست ایـــن کافر بد کیش مسلمان شدنی نیست
زین دیومجوصلح وصفا مهرو وفا صلح وسلامت ز اهــریمن جادو که سلیمان شدنی نیست

جـــــز بـــا نفس پیر حـــقیقت که خـلیل است　　　این آتـــش نمرود گلستان شـــدنی نیست

جـــــز با دم پیران مـــــسیحا نفس ایـــن درد　　　هرگز نشود چاره که درمان شدنی نیست

جـــز با قدم خـــضر حـــقیت که دلیل است　　　ایـــن وادی پر دیو بـه پایان شـــدنی نیست

چسبیدم، گفتم : یابن رسول الله، دستم را بگیر، عاجزم، نمی‌توانم ای ولی وقت، این در هر دوازده امام است. الان در امام زمان هم هست همین سمت و صفت. گفتم : عاجزم، نمی‌توانم، دستم را بگیر، از دل گفتم.

این‌جا دل لازم است. فهمیدی! این‌جا سوز لازم است.

چـــــند از ایـــن الفاظ و اضمار و مـجاز　　　ســـــوز خواهم ســـوز با این سوز ساز

سوختم و گفتم.

الــــــهی ســـینه‌ای ده آتـــش افـــــروز　　　در آن ســـینه دلی و آن دل همه ســـوز

هـــر آن دل را که ســـوزی نیست دل نیست　　　دل بی سوز غیر از آب و گل نـــیست

به لفظ و این‌ها، عمده حال است. گفت:

عــــاقل بــه کنار آب تا پل می‌جـــست　　　دیـــــــوانه‌ای پا بـــــرهنه از آب گذشت

سوختم و ضریح را تکان دادم و همان‌طوری کُردی گفتم: یا الله امام رضا7، به دادم برس، جوانم، نمی‌توانم، در طغیان شهوت هستم، در طوفان شهوت هستم، دستم را بگیر. ای ولی وقت.

همان‌جا توی حرم به من یک نکته القاء شد، که آن نکته را من حالا به همه شما جوان‌ها می‌گویم، مفت هم می‌گویم و نسخه‌ای است که ویزیت ندارد، منبری است حق الزحمه ندارد، راهی است به شما می‌گویم، هیچ مزد و پاداش نمی‌خواهم، همه شما یاد بگیرید.

در حرم مطهر بودم، هنوز بیرون نیامده بودم، در همان حال انقلاب و به حال گفتگوی با حضرت بودم، یک وقت در قلبم القاء شد، بچه، این کار آسانی است. از این به بعد هر وقت چشمت افتاد به یک زن، دیدی می‌خواهی تکان بخوری، همان‌جا به زبان بیاور،

چون،

آدمی‌فربه شود از راه گوش،

تلقین به نفس، خودش یک مبحث بزرگی است، انشاءالله اگر زنده باشم و خدا توفیق بدهد، شما هم انشاءالله زنده هستید، یک شب یا یک روز، در موضوع تلقین به نفس و این‌که انسان ماشین خودکار است،

هم ز خود می‌رویم و خود می‌خورم

برای شما بیاناتی خواهم کرد.

تلقین به نفس کن. صاف و راست به زبان بیاور. اسم من محمود است.

بر عکس نهند نام زنگی کافور

پدر بنده، بنده را محمود اسم گذاشت، با این‌که مذموم هستم. هر وقت چشمت افتاد به یکی از منظره‌هائی که می‌خواهد تکانت بدهد، به زبان بیاور و بلند به خودت بگو: محمود خدا حاضر است، خدا می‌بیند، از خدا حیا کن.

همین را بگو، دو نوبت بلند به خودت بگو.

این در قلب من القاء شد که راه علاج است. از حرم بیرون آمدیم. توی صحن امام رضا7 یک قدری نشستیم و سیگاری کشیدیم و آمدیم سقاخانه عباس طلائی. یک قدری آب خوردیم.

خوب، آبی هم از آن خیابان مشهد که از صبح تا شب گلی بود آب آلود، از شب تا صبح آبی بود گل آلود.

مقداری از آن آب‌ها به صورتمان ریختیم، شستیم خودمان را، یک سیگاری کشیدیم و آمدیم بیرون. رو به خانه آمدیم. از کنار قبرستان قتلگاه، که حالا باغ رضوان شده است، همچنان که در شاه کوچه وارد شدم،

گفت: از آن بالا می‌آید یک گله حوری!

دیدم یک دسته زن‌ها دارند می‌آیند. همچنان تا چشمم به آن‌ها افتاد، یک مرتبه به فکر افتادم، سه نوبت بلند به خودم گفتم، محمود، خدا حاضر و ناظر است، در مقابل خدا حیا کن. این را گفتم. از راه گوش، خودم در خودم تلقین کردم، خودم خودم را سوزن زدم.

خدا را گواه می‌گیرم، مثل آبی که روی آتش ریخته شود، به محض این‌که از دل خدا گفتم، محمود خدا حاضر است، می‌بیند، از خدا حیا کن، دو سه نوبت این را با خودم گفتم، لرز افتاد به تنم، چشمهایم را به زمین انداختم، از توی این‌ها رد شدم، گویا هیچ جنبده‌ای این‌جا نیست. چنان این

دریا، دریای آرام، دریای آرام شنیده‌اید؟ این اقیانوس متلاطم طوفانی بنده، آرام شد. از میان آن‌ها رد شدم، از توی این‌ها صحیح رد شدم. بعد دیگر هیچی، راحت شدم.

آقا، هشت، نه نوبت، ما همین دارو را استعمال کردیم، آن‌چنان راحت شدم، آن‌چنان در آن طوفان و طغیان آسوده بودم. مطالعه‌ام را می‌کردم، در کوچه و بازار هم می‌رفتم.

یـــک نکته دارد پـــیش و پـــس عـــاقل زغـــافل فـــرق و بـــــس

یک نکته!

خدا را حاضر بگیر. اگر می‌گوئی ممکن است غفلت کنم، به زبان بیاور. به زبان گفتنش، دیگر چیزی نیست و در گفتن خودت و شنیدن خودت، یک تأثیری از خود تو، در خود تو است. این هم یک منطق علمی‌دارد. برای یک شب یا یک روزی مفصل ان‌شاءالله خواهم گفت.

خدا را در نظر بیاور، دروغ گفتن را به آسانی ترک می‌کنی، ربا خوردن را به آسانی ترک می‌کنی، نگاه کردن به زن اجنبیه را به آسانی ترک می‌کنی، گوش دادن به صداهای لهو و لعب را به آسانی ترک می‌کنی.

تمام محرمات، اگر خدا را در نظر گرفتی، ترک همه آن‌ها برای تو آسان می‌شود.

و این است که در قرآن هم دائم به ما می‌گویند:

(أَلا بِذِكْرِ الله تَطْمَئِنُّ الْقُلُوب) [26] حالا فهمیدی معنای این آیه چیست؟ آرامش قلب انسان، در هر طوفان و طغیان و اضطراب و انقلابی به ذکر خدا است، خدا را جلو بیاور.

یک روزی پیغمبر چشمشان به «فضل ابن عباس» افتاد. قربان این پیغمبر بروم، خیلی زرنگ بود. چنان رگ خواب همه را بلد بود، می‌دانست پیرمردها را چطوری جلو بکشد، جوان‌ها را چطوری جلو بکشد، بچه‌ها را چطوری. «طبیب دوارٌ بطبّه» واقعاً دکتر و پزشک عجیبی بود، نبض‌ها را که می‌گرفت، فوری نبض هرکس را می‌شناخت و می‌دانست از چه راهی بایستی معالجه بشود.

بچه‌ها، از جمله چیزهائی که بچه‌ها را به انسان مأنوس می‌کند، سواری مفت است. می‌خواهی بچه‌ای را با خودت مأنوس کنی، بردار جلو دوچرخه‌ات یا پشت سرت، دنبال موتور سیکلت خودت سوار کن و بگردانش، محو و مات تو می‌شود. شترها که می‌آمدند، بچه‌ها بالای شترها می‌پرند، تا ده قدم سواری مفت بخورند. ده تا هم چوب و شلاق می‌خوردند. سواری مفت برای بچه‌ها خیلی لذیذ است.

این را پیامبر فهمیده بود.

ان‌شاءالله در بحث نبوت مفصل، یک شب اخلاق پیامبر را می‌گویم، پیغمبر تعینی نداشت، قار و قوری نداشت، سلام و صلوات و اسکورت نظامی نداشت، هیچ، صاف و ساده و بدن تعین راه می‌رفت. سوار بر الاغ و یابو و بر شتر، گاهی برهنه، گاهی پالان‌دار، گاهی دو پشته، گاهه یک پشته.

پیامبر در کوچه می‌رفت، چشمش به فضل بن عباس پسر عمویش افتاد که یک بچه ده ساله بود. فرمود: فضل، دوست داری سوار بشوی، گفت: از خدا می‌خواهم.

دل بچه برای سواری مفت لک زده است. پیامبر می‌گوید: می‌خواهی سوارت کنم، گفت: البته از خدا می‌خواهم، بیا بالا،

گفت به بهانه‌های رنگین به ترانه‌هاش شیرین　　　به من آورید یک دم صنم گریز پا را

بچه را پشت سرش کشید، سوار شد، فرمود: محکم بگیر، او هم دست‌هایش را محکم پشت پیامبر گرفت که نیافتد، پیامبر با یک دست مههار ناقه را گرفتند و با دست دیگرشان مهار اسب را گرفتند، با دست دیگر از پشت فضل را نگه داشتند.

بچه شش دانگ حواسش منیتیزم پیامبر شده است، جذب شده است، پیامبر هرچه نقش کند، بر لوح وجود او رسم می‌شود،

من لوح ساده‌ام هر نقش را آماده‌ام　　　تا که نقاشان قدرت برچه تصویرم کنند

لوح فکر این بچه جلوی قلم انشاء پیامبر افتاده است.

دو چیز در تحکیم و ابرام تعلیم و تعلم شرط است: یکی علاقه معلم به تعلیم و تربیت متعلم و شاگرد، یکی حب شاگرد به استاد، این دو که جمع بشود، این تعلیم و تربیت به سرعت برق پیش می‌رود.

این‌جا هر دو جمع شده است، بچه محو پیغمبر شده است، پیامبر هم علاقه به تربیت بچه دارد.

پیامبر شروع کردند، دو جمله فرموند:

«يَا غُلَامُ خَفِ الله تَجِدْهُ أَمَامَكَ يَا غُلَامُ خَفِ الله يَكْفِكَ مَا سِوَاهُ» [27]

بچه جان، پسر عمو جان،

جانم یا رسول الله،

پسر عمو از خدا بترس،

وای وای، عجب دارویی است،

از خدا بترس، اگر از خدا ترسیدی، خدا را جلوی خودت می‌بینی.

یعنی همه راه‌ها را خدا برای تو باز می‌کند، یعنی خدا رهنمای تو می‌شود، یعنی خدا پیشوای تو می‌شود، یعنی خدا تمام مشکلات را حل می‌کند، «خَفِ الله تَجِدْهُ أَمَامَكَ»

«خَفِ الله يَكْفِكَ مَا سِوَاهُ» از خدا بترس، خدا تو را از هرچیزی کفایت می‌کند، یکی از اسم‌های خدا، «کافی المهمات» است، یکی از اسم‌های خدا «کاشف الکربات» است، یکی از اسم‌های خدا «انیس المستوحشین ی الظلم» است، یکی از اسم‌های خدا «رفیق» است، یکی از اسم‌های خدا «شفیق» است، یکی از اسم‌های خدا «حفیظ» است.

از خدا بترس، از هر چیزی خدا تو را کفایت می‌کند، از هر گره‌ای، از هر مشکلی، از هر مضیقه‌ای، خدای متعال تو را خلاص می‌کند.

مضایق نفسانی، این اژده‌ها! وای وای،

نفس ازده‌ها است او کی مرده است　　از غم بی آلتی افسرده است

این اژده‌ها را خدا خفه می‌کند.

خدا را در نظر بگیر، یک دارویی است برای همه این مشکلات، نفس حیوانی که ما را می‌خواهد تحریک کند و بجنباند، یکی ذکر خدا است، آن هم به این روشی که من می‌گویم، بگو، چون من تجربه کرده‌ام و به خیلی‌ها هم گفته‌ام، تجربه کرده‌اند، هروقت دیدی شهوت می‌خواهد تو را بگند، خودت به زبان خودت، اسم خودت را ببر، بطوری‌که خودت بشنوی.

هم زخود می‌روید و خود می‌خورم است،

بگو فلانی خدا حاضر است و می‌بیند، حیا کن از خدا، حیا کن،

(ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلّه وَقارا وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوارا) [28]

(أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ الله) [29]

خدایا به ذات مقدست، همه این جمع را، تصدق سر این جمع نیز من رو سیاه گناه‌کار تبه‌کردار را، در پناه خودت حفظ بفرما.

همه ما را از ظلمات حیوانیت، از شهوت، از غضب، از هوا، از هوس، از هواجس نفسانی، از وساوس شیطانی، در پناه ولی وقت امام زمان7، خودت حفظ بفرما.

دیگر بس است، امشب در این حرف‌ها شدیم، خدا این‌چنین خواسته است، خواستم مراحل عبودیت را از جنبه عرفان بگویم، نشد، حالا اگر زنده ماندم، ان‌شاءالله شما هم زنده هستید، فردا شب یک پرده بالاتر عبودیت را می‌گویم، و اگر زنده ماندم پس فردا شب یک پرده‌ای بالاتر، پرده‌هایی دارد شنیدنی، خود شنیدن آن شما را بالا می‌برد، بعضی علم‌ها است که خود علم آدم را بالا می‌برد، شنیدن آن بالا می‌برد، امیدوارم خدا به من توفیق بدهد، و خداوند آن کلمات را به خیر گوینده و شنونده جاری بفرماید، به عهده فردا شب باشد.

«صلی الله علیک یا اباعبدالله»

از هرچه می‌رود سخن دوست خوش‌تر است،

هر جا هستیم یا امام حسین7، هرجای دنیا هستیم باز به کربلای تو می‌رویم، باز به حرم تو می‌رویم، پسر فاطمه3،

«صلی الله علیک یابن رسول الله»

قال انسبونی و جدی احمد و سلوا ما قال فی و لم یکذبکم الخبر

شعرها برای «بحرالعلوم» است، برای علماء می‌خوانم، آن‌ها به حال گریه بیایند و بعد هم برای شما ترجمه می‌کنم.

دعوتمونی لنصری این نصرکم و این ما ؟؟؟ و الزبر

ای لشکر، شما من را به مهمانی خواندید، نامه‌ها نوشتید، آدم‌ها فرستادید، مهمان شما آمده است، دست زن و بچه‌اش را گرفته است و به سرزمین و دیار شما وارده شده است، بابا! قانون بشری این است که اگر کسی، کس دیگری را مهمان کرد، دعوت کرد، مهمان هرچه بخواهد باید میزبان تا جایی که قدرت دارد برآورد، این قانونش است.

فرمود: من مهمان شما هستم، به دیار شما آمدم، مهمان شما از شما، یک جرعه آب می‌خواهد،

«هل من مغیث یغیث الآل ؟؟؟ 1:18:30من ظما»

آهای میزبان‌ها که دوازده هزار کاغذ فرستادید، من و زن و بچه‌ام آمده‌ایم،

این کلمه را که می‌گویم، دلم می‌خواهد همه بلند بنالند.

مهمان شما با زن و بچه آمده است، مهمان شما می‌گوید بچه‌های من تشنه هستند،

ای وای،

یک مسلمان برای خدا به داد مهمان برسد، این بچه‌های من از تشنگی می‌میرند،

وا ویلا،

«هل راحم یرحم الطفل الرضیع فقد جف الرضاع ما للطفل مصطبر»

دلم می‌خواهد شما جواب امام حسین7 را بدهید، می‌خواهم از چشم‌های شما قطره قطره اشک را جمع کنم، بدهم فرشته‌ها کربلا ببرند، به دست ابی عبدالله7 برسانند.

صدای زد آیا یک با رحم با مروت پیدا می‌شود، به این بچه شیرخوار من یک جرعه آب بدهد،

«فقد جف الرضاع ما للطفل مصطبر»

بحق مولانا الحسین المظلوم7 و باهل بیته المظلومین:

یا الله

خدایا به مظلومیت امام حسین7 فرج امام عصر7 را نزدیک فرما.

به اشک‌های چشم امام حسین7 چشم ما را به جمال صاحبمان7 به زودی روشن بفرما.

ما را دردو عصر غیبت و ظهورش، به نصرت و خدمتگزاریش موفق بفرما.

دل ما را از نور بندگی خودت و ولایت اولیائت، مملو و سرشار بفرما.

قلب مطهر ولی وقت را از ما خوشنود گردان.

سایه عز و ولایش را بر سر تمام مسلمانان مستدام بدار.

ملل و دول و ممالک اسلامی و فرق اسلامی، همه را در پناه امام زمان7 از همه خطرها حفظ بفرما.

شر کفار را از مسلمین دور گردان.

به خود آن‌ها برگردان.

گرفتاری‌های خصوصی، مادی و معنوی، از مسلمان‌ها برطرف گردان.

بیماران شفای خیر عطا بفرما.

سیئات اخلاقی ما را اصلاح بفرما.

ما را به خودت نزدیک گردان.

شیطان را از ما دور گردان.

گناهان ما را ببخش.

توفیق تقوی تا آخر عمر به ما کرم فرما.

خیر و برکت، رفاه و رواج به کسب و کار و کشت و زرع همه مسلمین عطا بفرما.

نعمت امنیت را از ما زوال نیاور.

به حق محمد و آلش: ذوی الحقوق ما را بیامرز.

آن‌ها که این مساجد را بنا کردند و از دنیا رفته‌اند، آن‌ها که نگه‌داری کردند و بدست ما سپردند و از دنیا رفته‌اند، آن‌هایی که در این مساجد بندگی تو را کردند و از دنیا رفته‌اند، همه آن‌ها را در این ماه صیام، غریق رحمت فرما.

از مجلس‌های ما، ثواب‌های شایان به ارواح آنان برسان.

آقایان محترمین و مخدرات محترمات، هر حاجت شرعی دارند برآور.

عواقب امور ما را به خیر بگردان.

بالنبی و آله.